

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نياشت تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهيم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

عبد اللطيف صديقي للندري
کانادا - ۸ سپتمبر ۲۰۱۰

داستان بیماری

چه خوش دلشاد بودم در جهانم!
نبودی — دلم آشوب غمها
چه خوش در خانه خود خفته بودم
خوشا آن شب که من آباد بودم
مرا آن شب هزاران راز دل بود
وجودم سرخوش و امیال موزون
که ناگه طالع و بختم نگون شد
درون سینه ام آتش عیان شد
مگر دزدیده ام شمس و قمر را؟
به یکباره ز خود بیحال گشتم
گرفته غم درون سینه ام را
به سوی آسمان بیداد کردم
چنان سنگین شده دل در بر من
ز درد دل نیم یک لحظه آزاد
چنان آتش گرفته استخوانم
ز درد دل به هر سو می تپیدم
نمی دانم چه می خواهد ز من درد؟
درون دل پر از درد و صدا بود

چه بودم دور ز آسیب زمانم!
به جز نای رباب از زیر و بمها
دل و جان را به عشقم بسته بودم
به جوش عشق و مستی شاد بودم
که گوش من به ساز آواز دل بود
ز آلام زمانه رسته بیرون
ز درد سینه ام ناله برون شد
تو گوئی تیر غم از آسمان شد
که گیرد درد گه پشت و کمر را
ازین دردم بدین احوال گشتم
درون سینه بی کینه ام را
خدایم را ز دل فریاد کردم
که باشد تخته سنگی بر سر من
خدایا نیست جان من ز فولاد
کند چرخ فلک چون امتحانم
سر و رو را به هر سو می کشیدم
که یکباره بشد جانم چنین زرد
صدا و ناله و شور و نوا بود

گهی سوزن زند از استخوانم
 بدین سان روز و شبهایم بسر شد
 به هر سو نرس ها دیدم رمیدند
 به صدها گاه فشارم را بدیدند
 گرفته اکسری از جمله جانم
 مرا بردند هان در سیتی سکن
 گهی خون از رگ جانم گرفتند
 ز فرق سر گرفته تا به پا عکس
 گهی روده گهی مـعده بدیدند
 اول درد دلم را گوش کردند
 کسی ار درد جانم نیست آگاه
 شنو فـریاد من تا آسمان ها
 ز جسم زار من ناله بدر شد
 الم بگـرفته مغز استخوانم
 شنو یارب زمن این شور و افغان
 که باشد تا به فریادم دهد گوش؟
 که باشد رشته جانم کند و ا؟
 نباشد هیچ گـاهم آرمیدن
 طبیعت بـامنش یاری ندارد
 همیشه درد و آه من فزون است
 نهادم روز تا شب سر به دامن
 نوازش ها بکـرده جمله جانم
 مرا چون یار غمخواری نمودند
 همه درد از خـدا باشد بدانم
 به درد خویش می بینم صفائی

خـدایا لطف بر قلب عفیفم

مُداوا کـن دل زار و لطیفم